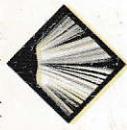


# تبل فنی زندگانی

سیر  
بهراد خواجهات

روی جلد: سیاوش برادران



استخارات داستان سر  
۱۱۰۰ تومان  
۰۳۶۵۴۱۳۲۶۷۰

خواجات، بهزاد فریضی / بهزاد خواجهات ... شیراز: داستان سرا  
مثل اروند از در مخفی ۱۳۴۷

ISBN: 964 - 94133 - 6 - 7

۱۳۸۲ ص.

فهرست نویسی بر اسناد اطلاعات فیلیا

۱. شعر فارسی -- قرن ۱۰، الف. علوان ۱/۶۲

۲. PIR ۸۰۴۰ / ۹ ۳۳۶ م ۱۳۸۲

۳. ۷۸۳ م ۱۳۸۲

۴. ۴۹۸۴۶ م ۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران

## استشارات داستان سرا

### مثل اروند از در مخفی

(محبوده شهر)

بهزاد خواجهات

نظرات و آماده‌سازی: محمد ولیزاده

حروفتگار: فریذان رحمت‌آبادی

چاپ اول: ۱۳۸۲، شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: شریعت

حمدی حقوقی برای ناشر محفوظ است

استشارات داستان سرا:

دفتر تهران: جشت‌آباد - خیابان ۳۵ متری لاله شرقی - گوچه‌ی بنقشه‌ی ۱۳ - پلاک ۱۱ - ۷۱ - واحد ۷

تلفن: ۰۴۵۶۸۹۹ - ۷۱۳۲۵/۱۶۸۷

نشانی شیراز: صندوق پستی ۳۳

Dastansarapublication@yahoo.com

شابک: ۹۶۴ - ۹۴۱۳۳ - ۶ - ۷

ISBN: 964 - 94133 - 6 - 7

## فهرست

خیال کردایدا.	۵
چهارشنبه.	۸
باید بروم.	۱۰
با همین سطر.	۱۲
قرص با چهارپای.	۱۴
نسب که می‌شود.	۱۶
شاعر.	۱۸
چرخیدن آن همه صفحه.	۲۰
آن طرف بود...	۲۲
کمپلو...	۲۸
ناصر تقواهن.	۳۰
آسبدهای بایدی.	۳۲
فقط این طور...	۳۶
معنی جا...	۳۹

۱	داین نادر
۲	مدح
۳	توپخانه
۴	جهش‌ها
۵	یک خبر
۶	احمد محمود
۷	مثل
۸	مسافرت
۹	خلوت
۱۰	مهماهنگانه
۱۱	آقای جوادی
۱۲	کسی از شهر جنوی
۱۳	بوی گند تیزی
۱۴	سوژه‌ی من
۱۵	یونانی
۱۶	سبزی
۱۷	قدیمی تکریبی
۱۸	قرار
۱۹	فلاش بک
۲۰	پیشا
۲۱	اسناد
۲۲	کمرنده
۲۳	دیازیام
۲۴	دعاوند
۲۵	ملاقه
۲۶	عمل
۲۷	بلغ و پشن
۲۸	قیچی
۲۹	سیفون
۳۰	فول
۳۱	سبحانه
۳۲	برده
۳۳	بیر
۳۴	نسکافه
۳۵	ساعت ده
۳۶	چرخ خیاطی
۳۷	شعر

دست‌های خود را در ابتدای کوچه جستن  
و در ادامه  
حرکاتی بی‌اعتنای به جاذبه‌ی زمینی.  
او-  
تالار سخن‌رانی را به تختیں یک پچه سپردن  
و سحر پراندن از چشمان،  
ترسیدن گوش‌ها از قواره‌ی هم  
امانداشتیه احمد!  
و احمد  
اعلان تسلیت مارا  
با دست خود امضا خواهد کرد  
خیال کرده‌اید!

یعنی که بعضی این جوری‌اند دیگر  
عصاراً می‌گویندند: اثکا به من کن!  
و شاپرکی می‌فرستند به دادگاه غیابی  
که هول و ولا در همه سیجر

یعنی قرار نبود که بمیری  
واسعت خصوصی بخوبد  
وسرو دیک مرد و بربو و اسب‌اش ...  
بدجوری انگشت‌نما کرده  
و حالا تو می‌گویی آخرش را

بررسید از ماه...  
اما  
ایست!  
غسال خانه دیگر پست آخر است  
بینشید!

لای انگشت‌ها خصوصاً  
قلمی، کاغذی، چیزی ...

آن روز اگر من  
به عابر کوچه هفت آزو گفته‌م:  
«سر پیری و معركه گیری!»

## چهارشنبه

نفس برایم خردیدی؟»  
والبته که چهارشنبه  
روزی قبل از پنجشنبه بوده بیش از این  
حشیشی

که از انگشت‌های مادر آغاز کرد و  
به چشم‌های همسر تمام شد

وشیوه را - می‌دانی - نمی‌توان نوشت  
و گرنده رو بده روی شما، من

ساده‌تر از این‌ها قضاوات می‌شدم  
که حالا روز سوم بزرگ‌میهن است

ساشهای لب پریده کجا بیند، کره‌ی قندی؟  
می‌پرسم، به روز سوم می‌پرسم

که هی برجم‌های چرک مرده‌ی خود را  
پست می‌کنند به نشانی هم

لوح مصری به یعنی اسب شدن  
زیر خوارها خاک روشن است.

کی اختاپوس خود را  
جمع می‌کنند از داخل من؟  
می‌پرسم - شهرستان می‌شود

وکسی که در صفحه‌ی حوادث روزنامه  
اسپی را درسته قورت داده

تلفن کرد اصرور  
و افکت متن هم

لحظه‌ای بیش از آن که صدایات تکمیل گویند:  
«با چهار پا که راحت‌تر از این قدم می‌زدی!»  
یک سوال زمینی باشد از عینک تو:  
«بابا جان! بابا!

این طور معطل خلق شدن است.

تو را به موهای مش کردهی کوتاهت  
 بگذار من بر روم  
 که اگر برق بود، این فیلم فارسی  
 دستی می‌کشید بر سر دوست دارم  
 و یک هدیه و قراری در پارک،  
 چقدر سعی کردهام  
 که جمیع تنبل نشود در متن  
 و چقدر لب در عکس‌های خود کشته‌ام  
 که از گوشتم فاصله بگیرند سطرها  
 و راستی باز هم لطف کردہ‌ای  
 ولی من رفته‌ام  
 و این هم - می‌بینی که!

### باید بر روم

باز هم لطف کرده، پیراهنها را درختنه‌ای  
 اما من باید بر روم  
 بر روم و از شمعون تمام اتوبوس‌های این خط  
 یانه - تصحیح کنم -  
 از پوست غمگین یک مسافر بیرس...  
 و باز هم پرسش بازی و این حرف‌ها،  
 باز هم بچه‌کی خیس کرده در جان  
 هی وق بزند، هی وق بزند  
 و تو را به دنارهای سپیدت

## با همین سطر

راتستی چی بود اسم آن دختره  
بلزیگر «عذر پنجم»؟  
و جدول

گیرم که خانه‌های سیاه باشد به کلی  
تو اداریاور

یعنی که حاشش می‌کنی  
یعنی که من زنگ زده‌ام - سلام!  
خشن خشن را به دل نگیر!

قصد کردام  
یک دفترچه تلفن را به سق بکشم  
به چه زیبایی!

و احمد هم خودش را  
همین جورها می‌زد به کوچه‌ی علی چپ  
که یعنی آثیرهای پلیسی

چراغ‌های یک مجلس عقد است  
به مبارکی و پادل خوش!  
می‌گویند که داماد

تاشماره‌ها را اشتباه نگیرد  
ماه عسل را می‌رود به کتاب‌ها  
می‌رود و شروع با همین سطر...  
صد و هجده و - آقا!  
شماره‌ی زیشگاه امیرکبیر لطفاً.  
بعدش، هم لامبدا هست و  
اول بليت سرخ

دفترچه تلفن را گاز می‌زند.  
این سیمه‌های دراز  
ونوس خودشان را دارند  
و گرنه شناسنامه‌ها جدیداً  
شور نرمی شدند این طور  
و دست خط کسی فرستاده  
که زیر فیل انداختنیش به صلاح نیست،  
بدهید از کوه پرتش کنند

شروع با همین سطر می‌شود  
«پوسید» را با کراماتش تنها و  
تند تند

بیراهن ما را تا ابد نگه دارد  
آخر ای کاشفان یعنده!  
ای کارخانه‌های چرم!  
و سازمانی عریض هست و خانه‌ی خالی  
با مهر محramانه - سرخ سرخ

که مردگان برهنه  
به نربان گفتند:

«خانم!

می شود از شما بالا رفت؟»  
اما همین که می گویید تمام کردی پنجره را  
یک پک هم برای من بگذار،  
همین که می گویید  
از فردا، دختر همسایه  
بانوک بینی برافش  
بیسیجید به غسال خانه  
و محramانه گاو شویم  
قرص با چهار پا  
و تماماً تن تن  
و شاه بتکاند، بیهادهش را تکاند  
ای مهر محramانه!  
ای قرار قمز!

امام همین که نگاه می کند  
شاه در مشت دختر همسایه  
تابشی را مرتب کرده و...  
بلند شور از پیش پنجره، غربتی!  
این سازمان عریضی که اسمش  
فردا لوم رو دبه ناچار  
از استکان های نشسته  
مثل آب خوردن حدس می زند  
که تعداد مردگان چند تا بود.  
بیچه از دستت نیفتند این سلطنت!

پنخش نشود یک وقت  
که مادر غسال خانه عسوی کردندیم!  
ولی چفت پنجره که نمی تواند  
مثل دکمه

## قرص با چهار پا

## شب که می‌شود

و موج‌های کف کرده همین طور  
با سوت من قرار دارند و  
البته نمی‌دانم چه خواهد شد  
یک رابه دوزسانده رفته آن که رفته  
تبری جا مانده

که در پایان جشن عروسی  
معلوم نمی‌کرد صاحبین کیست  
زرهای زرد یک روسی که باد شد  
وبر موتوور که بودم

بادکوپاژی هیچ‌کاکی  
اندام مرا پیخش می‌کرد و  
شب که می‌شود ما خدمان مرده‌ایم  
و فرم زیگ زدن این تلفن‌ها

یعنی که هیچ خبری نیست  
ورفته آن که رفته  
یک رابه دوزسانده  
یک خط کشیده در هوا

یعنی که عکس‌های تک نفره  
منزل اولین است  
و می‌خواهم که اصلاً باور نکنید  
هفتاد سال سیاه.

شب که می‌شود  
قیچی‌ها هم خوابیده‌اند،  
بیراهن‌های لخت  
و حتّا ماسٹ بندھایی  
که برای زندگی لازمند.  
تومادهایت را جایی گذاشتای  
و من...  
یک رابه دوزسانده رفته آن که رفته  
آن الکتریسیته‌ی از بد اتفاق، پوست!]  
هشت ایستاده از بد حادثه، تن!  
جد پس از این،  
الغاز خیابان سی متری  
که شب می‌شود و تلویزیون  
به عکس دیواری احمد  
ژل زده قایمکی

صفحه‌ی ۳۵: ستاره‌ها از شب گذاشته‌اند...

صفحه‌ی ۴۸: رود، زمینی است که فکر می‌کنند...

صفحه‌ی ۱۰: بیست اراده داشتی

که بیست ساله شدی...

ولی در صفحه‌ی الساعده  
نهایاً یک قطره خون و یک شکلات هست  
که به جهم خواندنی نباشد.  
غالباً این طور ختم می‌شود  
که شما - با عرض پوزش -  
آدم‌تر از من که نیستید!

## شاعر

غالباً این طور شروع می‌شود  
 خودکار و... پشت میز و... تقلّاً...  
 که بترشد  
 بوزینه‌ی نوک بینی اش را...  
 «بیو» را مردم به شعر می‌سپاسند،  
 «میلوش» را...  
 اما چقدر کرواوت  
 روی دست الهه‌ی الهام مانده  
 که حتّاً نرون هم نمی‌پسندند.

حالکه دیگر «بیل»

دست داده با «فیل»

حق داشت یا نداشت...

و «ناسا» با گوشی اتمی

هی حلاج پیش رو دید

حق داشت یا نداشت...

آن روزنامه‌ی بی تعطیل هی بنویسد

امروز، با دو هزار سال

کشک می‌دهند نیم سیر!

حق داشت یا نداشت...

محمد فکر بهتری کرد

استغفا داد و در خانه نشست

و گفت: مرگ!

حق داشت یا نداشت...

سکته مال خودم بود

و زیری بآمارها به ماه عسل رفت!

حق داشت یا نداشت...

خاورمیانه، عشقش هم بُوی نفت می‌دهد

وابک‌های فلسطین

سرشار از پاره سنگ و چفیه است

حق داشت یا نداشت...

## چرخیدن آن همه صفحه

برای شمس نگردی

اما آن قدر فرق می‌کند این شعر

که به ساز خود ما برقصیم

و کسی حدس بزند سرایجام

که چرخیدن آن همه صفحه برگرام قدیمی

حضرت مولانا است

ولابد بازار زرگران هم

این آتش پاره‌های توی کوچه.

پس این که شبان موسی را بگذارد

و در شهر به موهاش روغن بمالد،

حق داشت یا نداشت...

چندان هم فرقی نکرده این شعر

امادی ریم رام رام

آن قدر به رقص نمی سپرد ما را  
که نشستیم و تمام شد تلویزیون

و محمود فکر می کند مرده بود اگر  
حالا بگریه

## آن طرف بود

لباس‌های خودش را برمی کشید  
حق داشت یا نداشت...  
«بشنو از نی» هم توی صف بود  
وشنیدم که بی تربیتی را دار زندن  
از انگشت میانی  
وقابوس نامه هم به کار نیامد  
همان طور که در همین صفحه قبل  
این تو هستی، تو!  
که حققت را بین طور داده‌اند  
و محمود از وقتی که خم شد  
تا مرگ را ببینید  
همین طور کمرش تا مانده و  
ما اجتماع بزرگی هستیم  
جوراب دست دوم ده تومن  
بدون چانه!  
اگر که «پایلو» خر شیطان را

بعد از این شطرنج بی اهمیت

تو هم در دست می‌گیرد  
و ایلخان را یاد می‌کنی  
که سر بریده‌اش را گذاشت برای بعد  
و بعد هم پریده لای چند کتاب عشقت مونو گشت!

خلاصه کنم

زندگی آن طرف بود  
و ما با میخچیده‌ی لعنتی  
امضای مان را به زیارت فرستادیم  
وقطی‌های خالی اویختنیم به خود  
که جذاب شویم  
در حالی که سال‌هاست نیه رخ تمام کرده  
و تو هم در دست می‌گیرد  
و این خود ایلخان است  
در سالن انتظار فرودگاه  
فکر کرد های چه؟

آن طور قرق نمی‌کرده،  
اگر که می‌شد اعتماد کردد  
به کتاب فارسی اول دبستان.  
و حالا رسیدن کنار خارپشت  
انغلوی خودش را دارد،  
سلطنت خودش را...  
و وقتی که تو سخن رانی می‌کنی  
ایریک بشقاب کثیف  
در هوا می‌چرخد،  
فوت به خبرهای داغ می‌کند  
و به دو تا ایں مشکی می‌گویند:  
«جفتی ششی بدبخت لطفاً»  
اناین یک سمت بازی است  
نیم رخی هم هست که می‌خواهد  
بعد از آن بعد از ظهر های صدایی...  
باباغ ملی چنان کند  
که آن نسل بالکور کرده بود  
و ما که خواستیم شروع کنیم  
زغفران خودش نبود،  
رنگش بود که دست به دست می‌شد  
و فکر کرد های چه؟

اما ته نفت که درپایید

شاید با دنبه‌ی پایتخت  
تبهای ایران را بشود افروخت!

این را کمپلو  
در کوچه‌های تنگش از یاد می‌برد

آخر ماه بزرگی هست  
که وقت بیشتری می‌خواهد،  
دل بیشتری ...

و کمپلو از اورانوس هم که بینی  
مشکوک تکان می‌خورد

شهرداری گفت: کار، کار اگه‌است،  
اداره‌ی بهداشت می‌گوید، تقصیر موش‌ها

و فرمانداری چپ چپ نگاه می‌کند  
ولی با ترجمه‌ای جنواری  
سکسکه‌ی خودش را در آین خاک  
امّا یادمان می‌رود که بدانیم،  
همین ماکه با چهار شغل  
تنها در یک محله می‌مردیم  
در ته یک استکان.

۱ - نام مستعاری در اعجاز.

### کمپلو<sup>(۱)</sup>

کمپلو امپراتوری بزرگی است  
که در ته یک استکان غرق می‌شود  
کمپلو راحت است  
ونکار آمده با سرققت و ایمان،  
نظرلازی و سه نقطه.  
اگر فراش باد صبا به او گفت:  
«همین فرشی که داری  
خیلی هم خوب است...»

## ناصر تقوایی

اما ز ناصر تقوایی که بگویند  
هم دست درویشی که ناز خشکیده در آب کرده  
در دش می‌گیرد  
و هم شیر آهنگوه مردی با پاشنه‌ی آشیل  
در دش می‌گیرد، در دستان می‌گیرد  
و یک هو دو قلو می‌زاید  
با پس نمی‌کشد از فتنه سگی اش  
البته می‌دانم که عده‌ای نزیه هستند، احتمالاً  
اما فرقی نمی‌کند، می‌زاید!  
وتا این جا مسائله‌ای نیست  
اما راستی اگر پروریز فتنی زاده  
باری خودش را داشته باشد؟  
و جن‌های درون موها یا بشن...  
یعنی که سینه‌ما پارادیزو

روزی هفت سانس نشان می‌دهد  
و شما خیلی که هنر کنید  
تا سانس سوم فقط و بعدش...  
بله، گفته بودم...  
یک جفتی که ذکرش رفت  
و میلهوت که چقدر بجهه‌های امروزی  
شبیه دیگران هستند  
و چقدر تازگی‌ها صدای دهد  
قیلوله‌ی پاییزی:  
«این سمن نشد، یاسمن دیگر  
این آسمان نه، آسمان دیگر...»  
پس منظورم را ظاهر آخوند  
تهران هزار و سیصد پنجاه!  
و گرنه لاله‌زار هم  
با پس نمی‌کشد از فتنه سگی اش  
به جان تمام لوطی‌ها!  
اما از ناصر تقوایی نمی‌شود گفت  
- دیدید که نشد!

فوقتن بینی بالا گرفته‌اید  
که هنوز  
کسی نخندیده به دمب رسمی تان.

تانطفه هم تلول در کمرش  
می خور که به زیر گل...  
و باقی قضایا  
اما زیر بار نمی رود هیچ کس  
تمیز شانه خالی کرده آسیاب، این باد  
(که معتقد است وزیدن  
از امیری هیچ کم ندارد)

این مرد زیر پل که به ضرورت  
رسی سال دیگر هم کمالی سابق می ترکد که:

آخر چه؟

چه می کنند با عینک من

بعد از آن که بعیرم؟

و بانمک تر که چهار قسط مانده باشد و

عمارت بانکی بنفس گرد و

من در کالسکه زرین «بابی بای»

نگو که سودی ندارد این حرفها

این متن کردن سرگیر به

حتانه از ابوالهول،

از کدو قائله زن هم که بپرسی

روح عدهای با سونا سبک می شود

با «ایمی پرامین» عدهای

## آسیاب های بادی

قرمزاده گفت: «دنیوز آن قدر  
سلام هستم که شعر تو را نفهم»

آسیاب های بادی اگر  
به تعمیر تن دهدند  
تنفس شگرد می شود،  
آب شگرد می شود و نان هم...  
وشکل موزیکال این موقعیت را  
زیر پل اللهدودی خان  
هگذری «دپرس» اجرا می کند  
با خنجره و دیگر اعضا

وچاره‌ی این کوتوله‌های تک شاخ هم در کله‌ی ما  
شاید این سطرهای «جعنانها رجوماً لشیاطین»<sup>(۱)</sup>  
(بگو ان شاء الله!

چند خاصیت عمدۀ دارد:

زیر پل اللهدوری خان  
روح پدر هاملت  
تیری ده تو همان...  
ونگونه!  
همه از سفیدی عجیب تن شان

به خدا پناه بردند  
و بهترین دلیل همین که  
شعر بعدی ام را بخوانید.

به «دب» اول همین متین  
به سه گله‌لی باقی مانده قسم!  
به تمام سکانس‌های «بوت فرنگی‌های وحشی»  
که شکوه باد، امروز  
پازل خیام را کامل می‌کند  
و تربیتی می‌دهد که از ساعتها  
زبانی له لهزنان بیرون بماند.  
فرکر کردن در باد  
چند خاصیت عمدۀ دارد:

۱- آرایش دختران جلف را به هم می‌زند

۲- به کاغذهای سفید می‌گویند:

«دیالله دیگه،

بوق سگ دراومد!»

به یکشنبه بود و تو با پیراهن صورتی  
پاشده بودی از خواب و پنجره باز بود و  
باله‌ی نیلوفران سفید.

که صداحایی که پخش می‌شود از حنجره‌ام  
قسم!

به یاری حق این فیلم‌های زنگی را  
که پاهایش احتمالاً ادامه‌ی زمین است و

سبیاه - سفید خواهد کرد

که شکوه پاد امروز

روزانه‌ها را ورق می‌زند برای همیج کس

و همیج کس هم مغورو و سربه زیر

سیگار فرضی می‌کشد

و این معجزه‌ی پاد است، باد...

وقوم لوط

که مردگی اش را ادامه داده

به شیوه‌ی سویسی.

و حالا پازل هم کامل و درست است

یک پا ز ز ل لرزان

که منافذ خانه را هم که بگیری

از درون تو آغاز می‌کند پاد

به نون آخر همین متن.

که نیمی از آن بادها سوءتفاهم بود و...»

قسم!

## فقط این طور

آن‌ها را فقط این طور می‌شود شنید  
که غالباً در سی سالگی  
چیزی که می‌کند به مداد بینفس،  
ناخن‌ها و موهای شان  
همی دراز می‌شود و تاب می‌خورد  
و آزمایش HIV هم که ندهند  
دنب نارک و زبری از بینی شان  
گاهی زده است بیرون.  
و تازه من به این خط رسیده‌ام

بی لوازم نورانی شخصی  
وسبزیجات تازه  
که عارف خلق می‌کرد  
(یادت هست؟)

به این خط  
که این بار زیراکس آن‌ها  
از خانه‌ی مرجانی پست شده تا برسد،  
اتاق را اجق وجق و...  
شرح خود را بسپارد به کسی  
که مصراًنه عقبکی بزرگ شد  
و برگشت به بطن مادر  
تا بگوید: «اما مردش نبودیم!»  
آن‌ها را فقط این طور...  
یک پایستاده تا آخر خط،  
متلک پرانده به همه بؤینگ‌ها  
و پیس بگویید: «سرعت شما زیاد بود»  
و بگویند: «بود که بود!»

غول‌هایی تمام شده در بیلت یک نفره  
و سنانی‌های دیگری که نعوذ بالله!—  
غروب می‌اید و نکند پنجه‌ی من  
بحار بگیرد کمی زودتر

که قله‌های سرد، همین که سردتر می‌شود

گوارش ما را برساند

و مدادهای زنگی نیایند، به کار نیایند

و این خط که متأسفانه

آن‌ها را فقط این طور

که از خود گفته باشی

و روزی هزار بار

دل واپس موها و بینی در آینه

یا اصلاح فرض کن که منظورم

تلفن کردن به تمام آدمهاست

و عذرخواهی از آن‌ها

فقط این طور...

## همین جا

پشت سری هم می‌تواند

اما اگر خواستی که بنده نشان بدهم

(این جای شعر آب دهانش را قورت داد)

اگر خواستی

بورا و یک جفت دستکش جگری کجا  
و کجا معراجی که حرفش پیرمان کرد؟

-شنیدهای که در وسط سخن رانی

یک مرتبه ایستاد و گفت: به من چه مربوط؟

-این که چیزی نیست

تازه روی تریبون، کشش را هم آتش زد

و اگر پشت سری هم بیاید

سیگارها بزرگ نمی‌شوند

یعنی می‌خواهند بگویند

(اوین جانشست و گریه کرد)

بگویند که ترشی عکس‌های مان

هفت هزار ساله شد

و کمرندها کم آورند

از بس که دل مان کتاب شد

برای آدم اول.

و حالا من

در پیش و پس خود ایستاده ام

مثل همین که پشت سرمه، مثل خودم

(اوین جا هیچ کس نبود)

مثل خودم که بینی ام حرف نداشت

اما این باعث نشد که مدیریتی، چیزی...

لایه قول معروف

عجب انtri بود

این که گاهی دیروز یک نریبان تئوریک

و گاهی امروز یک مانکن رمانیک

همین جا!

## دایی نادر

ماکه سرمان تا ته  
توی زندگی خودمان بود  
تو آمدی و آن سنگ قبر  
در بعد از ظهر قطعه بیست و چند بود و خواندیه:  
«همه‌تان را سر کار گذاشتم و رفتم!»  
خیابان هابدجوری در پیچ خود  
و تشریفات سقوط در پیشت باش شما  
جمعیت عجیبی داشت، دیده‌ی عجیبی  
خودکار سُر بخورد  
بر پیوست کله ما (یعنی همان ورق)  
میکروفون‌ها به قاعده طالبی شوند  
و غم را پختن کند اینترنت  
ولی همیهات، همیهات!  
که دایی نادر من

این جاکاری داشته باشد  
جز تمام کردن این فالوده  
جز پرولتاریا و جورج واشنگتن به هم بخورند  
تو آمدی و ایجاد گرفتند  
و آب یهودیت کم است.  
چرا این امضا به شکل پرستوست  
و گونه ماکه سرمان...  
آن قدر آدمی  
که آدم حالت به هم می‌خورد  
متوف پست چراغ قمر،  
ایستاده در ادامه‌ی صف  
و مومن به آیه‌های تازه  
که: لعنت بر پدر و مادرش  
که این جاز باله بربرد...  
با دومین سکته فلاتطون شد  
و پیش از آن که سر در آورده باشد  
پای خود امضا گذاشتند  
آن‌ها که در قطعه بیست و چند.

## مداد

بایوق اشغال این تلغی هیزی می‌کند  
و کاری هم ندارد  
یا به عبارت دیگر  
که راست راسته از دست بدهد  
و چپ چیه شود  
و همین طور...

این جاکاری داشته باشد  
جز تمام کردن این فالوده  
جز پرولتاریا و جورج واشنگتن به هم بخورند  
تو آمدی و ایجاد گرفتند  
و آب یهودیت کم است.  
چرا این امضا به شکل پرستوست  
و گونه ماکه سرمان...  
آن قدر آدمی  
که آدم حالت به هم می‌خورد  
متوف پست چراغ قمر،  
ایستاده در ادامه‌ی صف  
و مومن به آیه‌های تازه  
که: لعنت بر پدر و مادرش  
که این جاز باله بربرد...  
با دومین سکته فلاتطون شد  
و پیش از آن که سر در آورده باشد  
پای خود امضا گذاشتند  
آن‌ها که در قطعه بیست و چند.

تایه او سلام کرده باشد، تو هستی

### توضیحانه

و درست همین جا، من  
به احترام لایه اوزون مکث می‌کنم  
و دنیا حاضر نمی‌شود به خاطر تو...

همان طور که می‌گویند

دعادر پیرههن کردام

که توی را فرستادهام تویخانه

انوری مدیحه‌ها ییش را  
در فواصل آروغ‌های شاه می‌نوشت.

CD جدیدی شود و برگرد.

آدم حاشش به هم می‌خورد

پغرا ما زدام به شیطان‌ها

از بس که تو آدمی

زبانت چراتیز شده؟

و با وجود رزیم سخت غذایی.

گوش خیسیس را بین!)

به فکرهای خودت غبطه می‌خوری

اما از این تابوت کشیده

که مخلص کلام همین که

زنگی ما را حدس نمی‌توان زد

ما ترجیح دادیم به جای گل سرخ

حالا اگر گرد باشد یا مخروط نوک بریده

یک مار مصنوعی زیر لحاف تو بگذاشیم

یک چیزی!

(پدر سوخته جواز جوانی گرفته

می‌خواهد پارک هم برود)

کافی است

دروکس زدن چشم‌ها و موهای تان

دودی غلیظ از بوسنی به وستانم

(شعر این دهه ماسک می طلبند  
نگفته بودم؟)

یعنی که تمام این‌ها

اول در پیراهنی شخصی رخ داده

و تپیخانه شیرسنسگر را

باکستی منوعه تاخت زد

که خود پس گردنی هم

پس گردنی خورده باشد

وزبان تیز شیطان را

برگوش حس کنی

(می‌روی بی کارت یا بدھم...)

بابا ما که اصلاً وجود نداریم

و اگر «از روای عدهت» شنیدی

یا مثلًا صدایی گفتنه: «چاییدی!»

به حساب اختلافات خانوادگی بگذار

در این پیراهنی

که روزی مال من بوده و حالا...

خواهش می‌کنم با زبان تیر، دود کنید

و سیخ تان را بدارید

یعنی که بفرما زدهام دیگر!

از جهش‌های زنیک  
سردر دارم و  
پایا که بی صدابمیرند  
ملتی من نوع الخروج می‌شود  
با چد فضاحتی!

و کافی نیست  
قسم می‌خورم که کافی نیست  
منوچهر آتشی باشی یا بن لادن  
(اون یکی تو کافه‌ی سرکیس

## جهش‌ها

از جهش‌های زنیک

سردر دارم و

پایا که بی صدابمیرند

ملتی من نوع الخروج می‌شود

با چد فضاحتی!

و کافی نیست

قسم می‌خورم که کافی نیست

منوچهر آتشی باشی یا بن لادن

اون یکی تو کافه‌ی سرکیس

از انعراض دمب کفتش  
خرسند باشد و  
از جهش‌های مادری

من شش مجموعه شعر دارم  
توی مایه‌های

چه آرش مرده و  
چه آفتابه سازی‌های شگفتی!

که کافی نیست  
کیف و شناسنامه داشته باشی

وقتی که بهمن فرومی‌ریزد  
از جهش‌های رنتیک.

دل واپس  
که چقدر دیر کرده صلیب لعنتی  
وشیره

نازه بعد از هضم مانفت شد  
که دم خوش بود

اون دراز [لذینا]  
و کافی نیست

که اتوبان برق برق  
صوفی رادیو برساند

به منزل هفتادم  
که اگر ادامه دهم

یک بوئینگ در پنجحال بیدا می‌کنید

و من را

که در بطن مادر ترور شده‌ام

بیس ازان که «عبدولی جط» بگویند.

«تاژه نصف دیگر ش را  
مانده که ببینید!»

مرتع کامل نیست،  
دایره کامل نیست

و یک مثلث غمگین فکر می‌کند  
اگر وزیری چیزی بود می‌توانست

«جان وین» دیگر قصه‌ای نداشت

و در تمام عکس‌های حبیجه  
ایرانی‌ها دیر می‌آیند

که در این سطر،

پس گردنی است خواندن

که در من تاریخی تلمیز کرده  
تานوش جانم، نوش جان شما  
(والبته این فرق می‌کند  
با بنزی که در کاسه‌ای شله زرد

استارشده،

فرق می‌کند با آیی هی بدرو!

نور تازه

خرج واقعی (امسال...)

واز حنجره بر می‌خنجد و کوچه‌های کج را...  
بل فریدون فروغی در خودم

چون لاک پیشست

که مستی

متائسه‌انه دکتر انمی دهد

و خدا

انفارکتوس را آفرید

هی! ملام محمدجان!

باز هم خدا یاموزتم  
که چه بینی نازک بر صورتم بود  
وقتی که در پشت ستاره‌ی حلبی

## یک خبر

«هرمز علی‌بیو» شب قبل

در بمبان کابل کشته شد  
که اگر مدل ۲۰۰۱ باشی  
و اگر هرمز علی‌پور باشی  
وبمارانی هم نباشد  
و افغانستانی اگر،

باز هم خدا یاموزتم

که چه بینی نازک بر صورتم بود

که اگر ماهواره  
همه چیز را چقلى می کند این طور اساسی  
ملتی بر پشت بام ایستاده  
تا شکلک در آورد و بخندد.

(گویا روز قبل هم

یک نفر در زیر پتو

گفته بود: مرتبکه قدر!

که تاغن «کوفی عنان» زنگ می خورد که:

نگفتم، آقا! (۱)

و مدل ۲۰۰۱ می شویم،

از فرط تمدن ترک می خورید

و راستی سنگ زمین

در ابتدای آفرینتش

به سمت که پرتاب شد؟

ابایل های شماطه دار

هنوز هم زنگ می خورد

گیرم در کتاب های افست...

اما شب قبل، هالیود

یکی از فیلم هاییس راه هم چنان

با بوسای دراز پایان داد

واباعشقی، عشقی، عشقی

تو که داشتی چراندای  
که حالا ملاعمر بگوید:  
«بلیت معمولی بددهم یا لز؟

عزیز دلم!»

و رقص «مایکل» در دور اسپند

ونفتی که می رود، سکس می شود،

می آید، نفت می شود، می رود.

راستی حقیقت دارد

که خاک هم سلطان می گیرد؟

راست می گویند که بودا

منtri ده تو مان؟

که هرمز علی بور باشی

و افغانستانی باشد

و تخریب شده باشی

وقرار هم - مثل هر شب -

در کافی نت جنب سازمان ملل

که یک نسل باید

تا گل سرخی - نمی دانم از کجا -

مخابره بشود یانه...

یک قرن آب بین می جست و نیود

که سر لیلاندر سمر قند پریده باشد،  
خرمشهر یا برج تجارت جهانی  
با کجا می تمدن می شود گفت و گو کرد:  
و هر مر علی پور می نویسد:  
بهزاد خواجهات، شب قبل  
در بمبان کابل کشته شد.

## احمد محمود

این که تو را نشسته بینیم  
در اوین ملاقات رسماً  
این که عینکی این طور  
عقربهای دریایی پشت خود باشد،  
که پسر سید فتاح  
جالی اسم شب و این حرفها  
یک بینی قابل توصیف مطالبه کرده  
در یک شب مهتابی...  
دست بردار!

تزو و خریدن خانه‌های شفاهی؟

۱- آشکارا ندارد، مستحبات هم نیمسر را بسازدا

و علناً بگوییم که شعله‌های آرمان شما

همین بخاری برقی بود  
با ۲۰۰۰ وات و اتصال‌های بیانی.  
گوشتان با من!

این که در اوین ملاقات

این طور کز کردای

و معلوم نیست این ها که سرک می‌کشند

از گوش و بینی و دهانت

واقعاً هیچ خطری ندارند برای حضار

و و و...

اعتراف کنم کم آوردم

در مسابقه‌ای که قانونش وریدی و...

از باخت، همیشه

نیمی فقط بر ذمه توست.

□

تو و این زار گرفتن‌ها  
به نظفه‌ها و جسدها

تو و این سفارش ابدی

که مراقب خودت باش

على الخصوص در شب تاریک و  
در سر سطر.

بگویید در سر رسید شخصی  
چقدر صاعقه انبار کرده‌ای  
برای این تو و آن من؟  
آن روز در «كافه‌ی شوکا»

که ماهی و قیهوه خوردیدم

چقدر حادثه روی دستت مانده بود

که مذریزی‌مت رابه مخاطره می‌انداخت...

گوشتان به من باشد!

این که تمام کتاب‌هایت

دریک فساد فطری - اداری

کنسرو فیل می‌شود با تاریخ منقضی

و دختری جوان

درباره‌ی نویسنده قرن بگویید:

(قصده‌هاییں که آموزنده‌اند، هیچ

خودش هم عین عمر شریف است...»

دست که بر نمی‌دارد!

اخوی!

اهل رفت و آمد هم که نباشی

باز شدن پنجه‌های همان و

شیشکی بودن این همه کاج، همان!

## مثل

مثل همین تو  
که اگر خلاصه کنم از غار آمدی  
تا با خرد بلیت سینما

چرخ چرخ چرخ  
 نقطه این جاست، مرکز من  
وارد اگر شوی، خارج شده‌ای

نفخ می‌شوم من  
چرخ چرخ چرخ  
(سنگین سنگین رسیان انگور

سنگین باد  
سنگین جنین انتخاری)

مثل روحی با علامت استاندارد،  
تخته نردی سه طرف  
که «بوبیجی»<sup>(۱)</sup> به راه انداخته،  
شربت سیاه سرفه از پر قنداق  
و ایستاند به گفتن این که:  
«الاهم با ما کاری ندارد درست!»  
اما چگونه یک دفترچه‌ی تلفن  
از الف تا یای توطنده  
که الحمد لله پرده زودتر بالازفته  
تانفس اماره‌ام را در نماز بینید  
(سنگین سنگین مشیت لاکی پشتی  
سنگین سنگین ساعت مصروف)  
بماند...»

(سنگین سنگین گوری باضمانت امرزش

سنگین عود

سنگین سنگین شعر آخر

در وسیون های ستاره و کشک)

مثل امروز، ساعت نه یامداد

این جا که اگر بودم

چیز دیگری نمی بود

هفت جلد شده‌ام

و یک یک شما ساختار منید

که شکستن تازن هیهات!

مردانه هم نیست

که همه درست در متن من

وزنه های خود را بردارند

پس ول کن تا ول کنم

(سنگین سنگین سنگ

با انشای تازه

دروصیت های پس از این...)

که لاقل بستها

نهی و امری نداشتند

(امتحان کردند اید؟)

شگون ندارد ناخن بجوي دختر!

۱- بی صحیحی: عزایل.

## مسافرت

مسافرت بودیم و خوش گذشت  
کوه گذشت و دریا و کمی آسمان هم...  
در جاده به ما اسبی حمله و رسید  
و بعد از یک دعوای مفصل، نوشابهی تگری

تولا پرت کرد به بین النهرین

که لاقل بستها

نهی و امری نداشتند

(امتحان کردند اید؟)

شگون ندارد ناخن بجوي دختر!

روسراست کن! این قدر هم نرزو زیر باران  
حرف در می آورند.  
آخریک آدم با ۴۵ کیلو وزن و  
سودای عوض کردن این دنیا!  
کارمند با برگهی مأموریتیں  
به خانه رفت برای سکته  
واز پسری که می دوید اگر بگوییم  
انگار که هیچ گخته ام  
که شال گردن  
به آن رویه بگرداند...<sup>(۱)</sup>  
همین طورها استغنا می دهد  
تا برو، برود جای دیگری جر بخورد.  
راستی چه طور می شود  
در سرنوشت یک ملت  
که با جلد گوسفندی  
کوچه غلط می دادند.  
فکشن نباشد، چشمک نباشد?  
در سفر، در حضر  
و در پیراهن‌ش - حتاً -  
رانده یک قسم بود،  
که لاقل تا قبل از استحاله در بطری  
سروگند خودش به خودش  
او را هل ندهند.

۱- از بهدی اخوان یافت.

می رفتیم و مثل همیشه  
پوشک دهانی نایاب بود  
از بس که صاحب نظر هست و  
صحابه‌های جنجالی:  
«کچلی که عیب نیست  
باید که آدم  
دلش پُر مواباشد!»  
می رفتیم و بر پیش و پس تک پیش  
«کسی راز مردا دارد  
که از این رو  
به آن رویه بگرداند...<sup>(۲)</sup>  
و چاره‌های پراکنده  
این و رآن و ر، سفیر سفید  
که با جلد گوسفندی  
و از عابران بی خودی متبسم  
دل ابرها که دیگر نگو!  
یعنی که مسافرت بودیم و خوش گذشت.

که مغزش را

از تمام منافذ خود بیرون ریخت

وای کی...  
چه روزگاری بود!

یک هیس

بیمارستان رانجات می‌داد و  
در حساس‌ترین جای دوئل  
همیشه بودایی نازل شده  
با قطعه جدیدی از «باخ»

مثل زرافه که گردش را داد  
به سودای گمنامی - و نشد.

همیشه زود فدهم ترند نفهم‌ها!

و حالا که خلوت کرده‌ای  
گوشت را پیاو تا هیچ نگوییم  
در وضعیت صفر، به احترام خود  
باطولیه‌ای که آن شب  
از آینده گفتیم  
ولای حرفا‌های ما آروع زد.  
شوش، ای خلوت سنگی!  
تاریخ این زبگی است

خلوت کرده‌ام  
مثل دارکوبی با نوش  
که از شهوت روایت  
همچنان دارکوب است  
و این جاست سطری که حرفش رفته بود  
آمد، سفره را گشوده  
که سست شوم از دست دوستانی  
از پیش و پس شان آه...  
که دستمال کاغذی پرچم نسلی است

## خلوت

این اتفاق‌های پُر از من  
چه خالی است از من.

و آن سه سوار ایستادند و  
سه بهره از روز رفته  
به پادشاه ستارگان در نگریستند...

هر چیز می‌توانست اتفاق بعدی شود - [اما]

خلوت کرده‌ام باگیر سری  
که صاحبین رفته بمیرد و برگردد.

فیس سس سس ...

(بیخشید، لازم بود.)

بیا، به خلوت‌تم بیا

تاجمع و جورت کنہ

از نامه‌هایی که هرگز نرسیدند

و پیشکی که نقض شد

با مُغ سرمانخورگی،

مثل مریم

که به تمامی بوری خودش بود  
و من که خلوت کرده‌ام بازی  
- دفترچه‌هی سعید صدبرگ -

مثل ای کی کی ...

چه روزگاری بود!  
بسکن بسکن بود و  
قرار بود که نشکنم - [اما]

که از بناگوش تراشیدام  
و جاسم به جاروبرقی کشیده می‌شد  
و گمان ما این که شوختی است  
خون خلوت با غیر غیر گندش

مردم و یابو یابو عاطفه  
از درگاه ملوکانه و

فیس سس سس ...

(بیخشید، لازم بود.)

بیا، به خلوت‌تم بیا

تاجمع و جورت کنہ

از نامه‌هایی که هرگز نرسیدند

و پیشکی که نقض شد

با مُغ سرمانخورگی،

مثل مریم

که به تمامی بوری خودش بود  
و من که خلوت کرده‌ام بازی  
- دفترچه‌هی سعید صدبرگ -

مثل ای کی کی ...

چه روزگاری بود!  
بسکن بسکن بود و  
قرار بود که نشکنم - [اما]

که کلافه بود از سوسن بدیله

و پاسپورت مانع کشیدنیش

هم جعل داشت و

هم صد مهر پر از خاطر

ولی این ترانه «منامو» است

که در بوی تند ادرار، قهقهه و تنبکو

بر شانهات زده می گویند:

«تا سی سالگی

فکر این که خر نشوی یک وقت

تا چهل سالگی این که شدمای یانه؟

و بعد از آن جمع کن گوش هایات را

از توی دست و پا، نفله!»

ولی این حق آخرین مرد

بر میز آخرين است

که در قبر نه سیگاری در کار است

و متأسفانه نه مژاحی از تلفن

ومی داند که ما از خود کیم شده‌ایم،

هواییما که دیر دیر برسد

تازه به موقع بوده

که پرندگان این حوالی

مرا ج خوبی ندارند

## مهمانخانه

در این مهманخانه

به خودش نبرده هیچ چیز، حتا ذره‌ای هم

نه هیچ بشقابی به ذره‌ای عمیق،

نه هیچ استکانی به حضرت افلاطون.

با زنانش فرار کرده زندانی

ایست که بدھند

بالکن خاصره چه سازم

که چسبیده، ول نمی کند

(ابولی رو می گم)

و خودش هم از توی روزنامه فهمید

که شیر شکار کرد،  
آخر شب تاریکی بود...»

از بس که گفتم  
بلد پلند فکر نکنید و کردید!  
پوست روشن

همین اش دیگر بد است  
و حالا تمام!

نئون های خط، خاموش!  
و فاصله فاصله از خود  
به خود رسیدم،

کس دیگری بود عینه هم من

یک بشقاب این طرفش  
افلاطونی آن ور  
که هر کس به «ایست» خدمت نکند  
با جاروی موی مادری...

مان مهمنانخانه ای که یک باره محور شد

یک شرط ماققط  
این طور حکیم لا ادری نمی توانشد.

اسکیت سواری در رخت خواب بود  
و شطرنج در گوشه پاسارگاد

مات از کیسی  
که خود مات می شد و  
ساعت پنج...

در شیشه شربت سرماخوردگی.

در شیشه شربت سرماخوردگی.  
... و گوشی سری  
یکی گفت و یکی شنبید،  
که: «ما سه نفر بودیم،  
اسمی هم رد و بدل شد

هدی مجبروی  
به کوتوله های بنقش بگویی قایم شوند  
پشت جگری، معده ای، چیزی  
و تو رسمی رسمی آدم خودت باشی.

ولی این روایت پرسشی  
یعنی پیر مرد کنار پنجره  
که فقط ناف جوانی دارد  
و چه فایده؟

این طور حکیم لا ادری نمی توانشد  
بگو، بگو به مسافر کوییدی پنج  
که در تصادم با انجیر  
به دره پرت می شود نه آسمان.

و شرم فندک جا مانده  
بر میز خالی این سمت  
یکی گفت و یکی شنبید،  
که: «ما سه نفر بودیم،  
اسمی هم رد و بدل شد

آن هم با چه قیمت‌های گرفای!

مگر فرق می‌کند که میز محل

زیر تو باشد

یا گیر کرده لای مهره‌ی گردن؟

یعنی که آقای جوادی

با داشتن یک بخت گوش حسابی

بادها را حکمت می‌گرفت

ولی قوم هودکانوا اعلیٰ حکماء

(در مراسم اعدام و این صدای مشکوک؟)

ولبی اگر داشت

خود می‌دوخت و قشنگ هم می‌دوخت

تا پیش‌فتش خوب باشد و

دوختن جای دیگر آدم

که سیاسی نیست

(من الیه

نه مسئول خشم حاجی یوسف هستم

ونه تأثیل‌های استالینی)

اما اگر می‌بود - که نبوده - آقای جوادی

پوزه و بیبی ایت را سوء‌تعاهم صدا می‌زند

مثل زله، خواننده‌ی بدبتخت!

پس چگونه این شعر می‌توانسته باشد

## آقای جوادی

که آقای جوادی اگر قلمی داشت

می‌نوشت:

نادر

و حالانوبت این که علاوه بر خدمان

و اقای جوادی داشت آقای جوادی

دل بسوزد بر جمهوری هفتاد

که در گنجبه‌ها ترش می‌شود

(چرا می‌خندید).

پس اگر چشمی داشت آقای جوادی

می‌خواست که نبیند زخم‌هایی که در گالری‌ها

در حالی که معلوم نیست که خودم هم...

(راسی شوهر دختر خالدام  
اسمس آقای جوادی است

نگفته بودم؛)

## کسی از شهر جنوی

که چنانچه اسمه شما هم...  
اگر چه خلی مزخرف...

حالاً دیگر اظہر من الشمس است  
تحت تعقیب در کدام نصفه هستید  
و من رادر هیلت یک فصل تماشا کرداید

کسی از شهر جنوی بود.  
غروبها  
که زمین بازی های محلاتی قهقهه ای است  
عامداً هیچ سؤالی نداشت  
و عکس های دونفره که خود با خود می گرفت  
یا این شعر را  
در پلاک گردان یک محکوم؟

با چه جرمی؟  
مادرکشی دیگر احمدی جون!  
آقای جوادی  
لطفاً بفرمایید!

برو، برو بیرس  
تا بفهمی خودش کی بود  
حمره تنه...<sup>(۱)</sup>  
مرداد مرداد بالا رفت  
از نخل های زیرزمینی،  
خرید چفیه از دب اکبر  
و بخارهایی صورتی

۱- خودروی است که خود اندوه در نعله چیزی بالا نام خودش را بگذارد.

و حال ها رفت...

که عنداللزوم خانه‌ی شخصی می‌شود

که در خراب است،

لطفاً زنگ بزنید!

ایران آبان  
پایین آمدن از غلیواج،  
دوازده بودن ساعت

در عطر عبای سوری، دیگ بر سر

خال کوبی نوشابه و همیرگر به بازو  
و ممنوع ممنوع ممنوع

ممنوعیت‌هایی درون پیراهنی.

بس الواح را آورند

چند سطر هم او خود افزود

محض غیرتی که پیراهنی را قلمبه می‌کرد.

سلطان درزد و گفتم که لازم نیست،

اما آنی کی عموجان!

پشنهادیت را چرا جاذشتی؟

و در پراید قرمز متولد شد،

همان جا علوفه به گاوها داد و

همان جایه کام نهنگ رفت.

سبیلی صحرایی

که صاحبیں را بارکد می‌داد و  
علیکی به ملت لمیده در نظره.

۱- است: در اسم حاشی نام یک پاپی (علماء) - یعنی پیادر و غریغانی.

و مریدان را وقت خوش گشت

ونعره‌ها بزندن

## بُوی گند تمیزی

دیگر نمی شناسیم،  
از عقده‌ی او دیپ است  
این الفهای بیایی  
در منی که فرستاده‌ی پسرم.  
یک!  
بگو بروند، بروند بودای شان را  
جای دیگر هوا کنند...  
صفر!  
صفر که آن‌ها هم حس نمی‌کردند  
بوی گند تمیزی شان را

بنچ!  
اوراد مردی که از تنش خورد...  
چهار!  
شاباشی بر نکاح خود با خود...  
سه!  
شب بنچ شنبه باشد و  
بینتی تمام شده لامضب!  
این لاک غلط گیر...  
دوا!

دیگر نمی شناسیم،  
هلمه‌ی بچدهای قرمز  
که نقطه‌ی زحل را دزدیده‌اند  
و هجرت سلسله جبالی به خودش  
که جان به جانش کنی

این مرد  
از خوردن موش دست نمی کشند...  
«کلیه‌های خودت که بیرون  
مال دخترت، همومن که گفتم  
هفت صد تا!»

دیگر نمی شناسیم  
«فلک الافلاک» ایستاده بیرون خود  
شمارش معکوس:

بنچ!

اوراد مردی که از تنش خورد

شمارش معکوس:

دیگر نمی شناسیم

که آقای پرچم!

دلت خوش است انگار!

بافرض این که آخرین سمبول ما  
هندوانه هم نباشد،  
نگو، ندا!

که نیاکان خود را داده‌ای  
در قبال یک جوک تازه

که یکی از افتخارات ما  
دروغ‌های قشیگ است و  
زنجیر انشیروان در لیوان آبجو،  
میز هم پیاله و

برای هوشمند چالنگی  
خانه خالی بود  
همین که رأی دادید  
فاتح به دین تنديس تان شدید  
و بازگشته به رخت‌خواب سفید.  
نام سوره احتمالاً هوشمنگ است  
و مقادیری دیور در سر زرتشتن  
نویتی ندارم  
دست کشیدن برگیس مادری  
و حالاکه این طور...  
حضرت خودم در تو!  
آه، ای دیوهای نفس‌ها! ۱۱

## سوزه‌ی من

برای هوشمند چالنگی

خانه خالی بود  
همین که رأی دادید  
فاتح به دین تنديس تان شدید  
و بازگشته به رخت‌خواب سفید.  
نام سوره احتمالاً هوشمنگ است  
و مقادیری دیور در سر زرتشتن  
نویتی ندارم  
دست کشیدن برگیس مادری  
و حالاکه این طور...  
(بگذرم که خود بود اگر می‌نوشت:  
آه، ای دیوهای نفس‌ها! ۱۱)

که شاعر به جمله در نمی‌آید، کلمه است

و دیوها بی که هی شکوفه می‌دهند و

هی شاخ به آرایش انسانی...

(که او بود اگر می‌نوشت:

از دیوها بی که تف کردم

از «بی‌بیان»<sup>۱</sup>) شروع شد،

از دیوها بی که تف می‌کنم...)

و هوشنگ، این اسم بی جمله

با مرگ و حیاتی که عنده‌الزوم

خودکار «بیک» است

که به خود بگویی:

[[!]]

گفتم که بردهای خودم را لیسیده باشم  
از پس حمله‌ی گرگ

که حالا نشسته‌اید و

دم همه‌ی تان گرم و

دست پت پت پت...

الکی اگر نباشد این پروانها

کلید رنگ‌های شان را دارد

اما تنهای سفر کرده سوزه

از پیسی به سیمرغ،

از سیمرغ به آموزش و پرورش،

از آموزش و پرورش به جبهه‌ی خارطوم!

که این همه «احتمالاً» به متن‌ها

حکماً زن انسان است

که در نقطه‌های ما

چگر می‌شود، می‌ترکد

قلب و می‌ترکد

وقت و توق های مشابه!

وشامل از تو اگر

هفت‌صد توان خواسته دستی

درده‌ی چهل

نه که او کوچک بوده و

نه افزوده به اردی بهشت‌هایت

[[!]]

این که همون شهرستانی یک لاقبا بود...

وعقل تان که فکر می‌کند بیرون شما

این که عقول تان که فکر می‌کند بیرون شما

پت پت پت پت...

که یعنی هم دوست داریم و

هم مرده‌شورت بیزند

از بس که بزرگی!

<sup>۱</sup>- بیان: از نوایی مسجد سلیمان.

## بیوینانسی

رأس ساعت خطابه بی بلاد  
 برای بادهای پس از خود،  
 وز قانونی  
 در دالان تجائز به خودروی شخصی  
 که اگر نمی توانید،  
 مرد و مردانه بگویید،  
 اگر خنده خود را  
 بیرون خود نمی توانید  
 مرد و مردانه...  
 که او هفت صد رساله داشت  
 وقتی که بالآخره  
 لیموی بر قی بی سیمه ها سفر کرد و  
 نجوای «هوشی» به گوش «نازی»  
 هنوز هم: «  
 «چه شبی امشب»، په مخازل‌های  
 باشوار و پیراهن خیسش  
 در این محله‌ی شرکتی  
 بالعینی از این دست...  
 و گزنه چگونه می شد  
 حرفاکی آدم بود و بانکی نزد  
 شورش را در نیاورد؟  
 که اگر به خیابان‌ها برنخورد  
 بی روح و دمپایی

واین بار تکامل یونانی  
 با شلوار و پیراهن خیسش  
 در این محله‌ی شرکتی  
 با جراحی پلاستیکت!»  
 (هیچ فعلی نمی‌شنید اینجا  
 مگر که دیوانه باشد،  
 دیواندام مگر؟)

یا جور دیگر  
 علیحضرتی در پرده گم شود

زودتر آمده‌ای به سی سالگی

به قرار ملاقات با خودت.

(خاک بر سر!

این اسب نیمه را

یا ولش کن،

شکل گوش زنی در هم بزید؟

برای بعد گذاشت‌هایی مگر لب را؟

نگاهت به مرموزات شب ایرانی؟

می‌گفت بالشوار و پیراهنی خیس

دور شده، مانوبدیدم

و خانه‌ای شرکتی

«عیید» را روانه می‌کرد

تازکی این در و

مردی با چند لطیفه آن ور

که بیانی جماعت فکر کرد و

من برایش تکه تکه شدم...

(که بیا!

این هم جنزاره‌ی فعلت

برش دارا!

نوگل خندان خورده، می‌خورد از خود

مانده چیزی یانماده

پاییش با اطلاع است.

ایرانی خواهی سرانجام

پیشتر و رو شوی

وابالیسین این کشتی

سن تورا

روی شبان زیاد شد لین هفتی‌ها،

از معصیت نمی‌ترسی؟  
و با همین مناسک

رفند خدمت «لی ماروین»:

«ماکه آن جایی نشیدیه،

تو بیا و ایرانی باش...!»

که همین طور لخت، حجم بیانی

هی غوطه خوردن در خود،

پف کردن چار عنصر

در شب تبعیدی شرقی

(که بیا!

باقرخان» شد، رقص با گلوله...  
 فکر می کنید احمد شدهام  
 جدی بگوییم، جدی بگیرید؟  
 از جواب پُر فخر پارسی  
 در وسط میدان آتن؟  
 یانه، ورپریده باشم  
 در غیبت خاتون و گل نسل؟

### جدی نگیرید

برای پدر؟  
 گفت: نقض نکن، برگرد!  
 دیدم افتدۀ بزرگین  
 خیالی نه که برشیند،  
 برایش کمر ساخته، بد کردم  
 و جنگ جهانی به تأخیر انداشت،  
 مدل روح بود و روح نبود، نداشتsem  
 که روز چهاره گذاری  
 دامان برفی بر قصد، در باد بر قصد  
 وزن از من بیرون بریزد،  
 او را دوباره سر برکشم  
 مادر گفت: نقض نکن، برگرد!  
 آن همه روشنی  
 که پشت باقر گذاشتند،  
 فیلم هندی بود و

اما مگر نه این که مخاطب آن همه بیگی  
 که وراشتم اوردم  
 دکتر اگرفته، رفته  
 مگر نه این که شما، یعنی خود شما؛  
 پل صراط هم - می گویی یا بگوییم -

عشقی به خود نه...  
(مگر نه این که حافظاً

هر چه می‌کند حافظ هست، خواهد بود؟)  
و حتی جدی تراز این  
مارا حفراهای عاشق کرد

که حالا گوشت آورده، لب بوسه است  
و گزنه از یک ترانه  
کسی آغاز می‌کند

که حالا پست خود ایستاده  
به معماری زنگ‌ها.

کامل کردۀ‌ای!

و با چسب صاعقه

چشم فریستایی در کاسه‌ی سر  
یعنی که نقض می‌شوی،

یعنی که جدی گرفتی

آن دست را که تنها بی در سفر

عادت‌شس بود.

حالا که آدم کج راه می‌رود،  
با خود راه می‌رود

پیاله هم کج باشد، بریزد حرام!  
نیستی، نبودی و بمب مو ترکید  
بیتل‌ها را بگیرید، تروریست‌ها را...!

## قرار

قرار نیست چیزی بگوییم  
از آروغی که از دها زده در بیاییم

در این گرایی که من نیستم، جاده‌ای نیست.

قرار نبرده

حالا که آدم کج راه می‌رود،

با خود راه می‌رود

پیاله هم کج باشد، بریزد حرام!  
نیستی، نبودی و بمب مو ترکید

بیتل‌ها را بگیرید، تروریست‌ها را...!

دکمه بیهودن فشار دادند و بهار شد  
قرار نبود از مابقی، بود؟  
مگر نیامدید که لذیذ باشد، گرسنه بشوید؟

از شرق تا غرب تکه‌های من باشد،  
پوست من،  
تن‌هایی که فراری دادم،  
کفتش و کیف‌هایی که خاکی کردید...  
سورمه‌ای بر تن و ادای سرخی؟  
با دلتفین‌ها عشق و تنبیه چشم سبر؟  
لبها را گرفتند، چپلندن  
به متنی که شمس تبریزی؟

عنی اشاره کرد های  
قراری که نبوده، بچه آورده  
دارد بزرگ می‌شود  
در ربع چارخانه زن.

چقدر طول دارد  
خلع خشنخاش را کشیدن؟  
که قرار بود اگر بگویید  
از بس که درخت هست

بی اطوار و ادا

گیلاسی که دارم به پرچم مرد،  
شاخه‌ی انگوری به ادبیات  
و قرار یعنی همین قرار  
لخت، پیش پایت گذاشتند  
دقیقاً من گذاشتند تا بدوي،  
تکه‌های تن جمع کنی...  
یعنی همین قرار...

## فلاش بک

چایی که مردمش پیر می‌شوند  
در بازی هفت سنگ؟  
از اول پنځس کن ځنګه‌ها را  
بادوگند

گریه‌هایی که از دم آغاز کرده می‌خورند  
و تو ایستاده‌ای

آب و لین خودت

کثرتی در فکر شماره‌ی یک.  
یک می‌دوه، بازی می‌کند، چشمک می‌زنند

و سر ساعت

به خیابان خواهد رفت  
برای عرض شهادت  
(نه که عهده‌نامه چنین است؛)  
آفای کوکا!

به درد هیچ دهنی نمی‌خورد این مشت  
اورزم که باز کنیله  
گنېشک را بازو  
این نه اول کار است و  
نه آخر بازی.

در خیابان شرقی آرام بر، برادر  
پقدار که سکته‌های پدر  
جنگ مایع اورده‌ای مگر  
از ګلهای که دعوت به ملافه‌ها کردید،  
که جمع تان جمع است  
با پیترا و قرتی‌ها؟  
و حالا...

در خوش‌بینانه‌ترین شکل  
آفتاب، کاففت خود بود  
عکسی به جای چهره

یعنی که این قدر جوانی گرفته  
جویدن یک سفر؟  
یا هنوز هم نشانی دنیا:

کی بزرگ می شوم؟  
در پوستم پُب می کند  
این خدا، این مه مریع  
گریه‌هاز هبیتهد بترسند،  
شهروند نموده باشه در انتخابات،  
چراغ قرمز از این ور  
با احترام: هشنس!  
از آن ور، نشگون سبز:  
- «چارق‌ها مستحق تکفیرند!»

تمامش کنی، تمامت کند  
که تنهایی خودش بود  
و یک هو، فالاش بک به نسناسی  
گنجشکی که باز نشد  
مشتی که در فریزره  
و جنگل جنگل شما را  
همین جا متوقف کردام،

一  
六

خدايی کند و برگردد  
یا مثلًا پایی که خود به خود  
آدم را می کشاند  
به محله ای بدنام و به من چه؟  
هیچ یک از این اتفاقات  
اتفاقی نیست

هیچ یک از این اتفاقات

بے محله‌ای بدنام و به من چه؟

یا مثلاً پایی که خود به خود

آدم را می کشاند

منظمه شمسی افتاده در

آب و جارو بسم اللہ!

و گرنہ ناروزدن به خود

که آب خوردن:

چه اهورا در جیب کوچک من!  
چه سرب راه مردمی!

پن کردم

زمین گفت: ببابا جان!

پن!  
یکی از نطفه های این مرد باران بود

غُن و غون کن برای بابا  
برای من،

از بھشت ارباب رسید  
(و بلد!

دوخ هم تریاکی خودش (رس)

چرخنده با اتفاقی  
او فکر می کند  
او فکر می کند  
او فکر می کند...

کجای یک تصمیم  
طاغون اگر بگیرد  
آدم ترس می شود

که کوپیلین در، حاشا!

وقتی که خود باز می کنی.

حالا دیگر کتابها مجاز مجاز، اینجا

برای مردگانی که ساختنیم

بیایند، بخوانند

و اگر خواستند، از نو...

یعنی با غلطت جدیدی...

که همین طورها بزرگ می شوی

با چهار پرستشی

که عکس ها را قدیمی کرد و نفہمیدی

پن!

غُن و غون کن برای بابا

برای من،

خوشگل من!  
متناطیبکم!

رومی کنمه:

عکس پرسنلی مرگ

- سپاه و سفید -

که دست درینی

با صورتی چاقالومی خندید.

رومی کنمه:

قرار ملاقاتی با خود ساعت

به وقت محلی

سه ریمل مانده به مریم

یا به عبارتی

«که چی؟» گفتند یک جشن تولد

به دسته گل های واصله

وازان دست...

که صدا، همان صدا...

شهمامت کن!

شهمامت کن ای کنسروسیبل

هوافقیده لامیه  
مادرم راسر کشیده ام از سر لج  
گفته بودی که می آیی  
مثل ارond از در مخفی،  
شکل هاروی یک موز می شوی

صنعت قدیمی لورفت

بی هیچ مداخله از فرعون

همان که به تابوت در می زند

تا برای ساندویچش

### استناد

استنادش همه موجود است.

قدیمها کسی نمی مرد

که چین و چنان...

و تهوع داروین در خودش

که در امضایی نزینه

مثل ارond از در مخفی،

شکل هاروی یک موز می شوی

می خواستم ادامه دهم

بکردن رازقی را در آینه

و حازون هایی که - خالی - در ما

الکترونیک خود را جاگذشتند

وبی قرص های قرمز کوچک...

ابن هم آخرین کارت پستانی که...

گویا سواحل «مارسی»...

اما تو گفته بودی

و تکه های یک باشگاه قدیمی

با صندلی های آبی «ارج»

در عصر های اهوازی اش:

خط!

- خط با شماره ۷۰

که می آبی و تکه ها جمع می شوند

در دست هایی که نگه داشتم

برای همین کار

اسنادش همه موجود...

- بیماری بوسی ما آقا؟

پیر و اوضاع که دهان است

و به دندان پیشکان - از همین رو -

با طیب خاطر بگویند: مردهشور!

نمک یا سس خردل، همان که...  
و بگویی، به جای مرد لیگه به نگه

هوا، قصیده لامیه

کچ شدن های پیلایی

که خیال داشت سایه بگیرد

و نگرفت.

بنج عصر بود و روز دوشنبه

می خواست که خستگی را حس کند، نکرد

به سلطان مرتگانش

نه که فکر کند، کرد

که حالا به جای او خسته شویم

بادستانی از تناسل وزنگبار

عربیانی، عربیانی، عربیانی

با همان یک شکل مثلاً کوبایی اش

که راه می روده انقلاب دارد،

رسالت های دخانی...

اسنادش همه موجود...

که معطل تقدیرند طبابتها

و الیاس در همین روز

به دزدان دریایی

یک یا و یک چشم، شان را پس داد

و گرنہ قدیم‌ها کسی نہیں مرد  
روکنہ، اگر جاؤ دانہ میں شوید و  
می مانید روی دست...  
یعنی یک نظر باز  
دارد بہ تابوت در می زند.  
یک لام و سس خردل  
اسباب سرکشیں مادر بود،  
گفتہ بودی.

## کمریند

در یادداشت‌های مرد مرد  
از کمریند هم ذکری شده بود  
و غسال  
از گرمای میانگاهش  
به وحشت افتاد.

## دماوند

نیمی از کسانی که از کوه - هر کوهی -

بالا رفته‌اند مرده‌اند

ومابقی هم دیری نخواهد گذاشت که...

بد نیست گاهی که دلت می‌گیرد

بروی پایی دماوند

(چون اسم این شعر دماوند است می‌گوییم

و گردن کوهش معلم نیست)

## دیازپام

بعضی شبان

آن قدر حرفه‌ای هستند

که بی‌آن که سلام کنند

دست شما را می‌گیرند

و یاد می‌دهند از روی همه چیز

با اسکی عبور کنید.

در اصابت با سنگ.

بروی و دعا کنی  
که سالانه چند نظر از کوه بی‌عناید  
برای حفظ پرستیز  
و دعا کنی که تا ابد الاباد  
سر بشکند

### ملاقه

درهای ترازیستوری را به خانه آوردید  
و سقوط آن قدر آرام بود  
که خوشتان آمد.

لسه بهره عسل!»

دریک کتاب خطی خیلی قدیمی  
نوشته بود:  
«آنها قومی بوده‌اند  
که به جیران آن چه زن بود  
روزانه‌ای داشتند  
لسه بهره عسل!»

### عسل

همه شما محکومید که بگویند: باع و حش  
و بیمیرید!

قیچی خودش را هم بگشند  
ما به او شیشه تریم  
ونگه‌های بزیده  
همان چیزهایی است  
که دیگران بیشتر داشته‌اند.

## قیچی

## باغ و حش

این سیستم نسبتاً جدیدی بود  
شهر و پنگ را  
از آزوهای خود تراشیدند  
و گذاشتند خرس  
خرناس آن‌ها را بگشند  
از راه‌های زیرزمینی  
ـ که روی زمین بود ~ آمدند  
ومیمون‌ها به عنوان سمبول  
چقدر که با نور سبز می‌ترکند

## سیدخون

اتفاق تنهایی  
با ریههای پر آب نفس می کشد  
باکشیدن این زنجیر  
زندگی تازه‌ای آغاز می کنید.

## فلفل

چون زدن از خود  
چندان هم ساده نیست  
ماشین قرمز ایستاده  
جاده را جمع کرد  
و با خیال راحت ادامه داد.

## صبحانه

صبحانه در «تیفانی»  
یک معنا بیشتر ندارد  
و آن هم خودش است.  
در کوپیاز این صحنه  
ذکری از جای نیست  
اما بازیگر که کشید  
یعنی بوده و نمی دانستیم.

## پرده

شما که در سونوگ افی  
بی پرواپید آن قادر کد...  
حالا چه شده که این جا، این طور...  
ولش کن!  
لابد که قبیح است  
دیدن کسی که دارد با اشتباها  
لاشه‌ی فرزند می‌خورد.

## ببر

دختر خواههم - شیما  
دوست دارد  
بچه ببری بیلورد و بزرگش کند  
(چه اشکال دارد؟)

زیر پوست خودش.  
به زندگی ادامه می‌داد  
وشکارچی مرحوم  
بعض تمام زندگی ام بود.

## نسکافه

فکر این جایش رانکرده بودم  
که یک فنجهان می‌تواند معبدی باشد  
که قلب مان را تعویض کند  
که بروی تند نسکافه  
چراغ راهنمایی است.  
عمویم نوشت با آخرين قطرهای خوشن:

نسکافه

مثل اروند از در مخفی / ۱۱۹

## چرخ خیاطی

### ساعت ده

او آدمهاش را  
خود انتخاب می‌کند  
بعدش هم ور ور ور ور...  
لباس «زر»  
اگر پیشتری داشت  
می‌شد این قدر مسأله ساز نباشد  
تایانیک!

چیزی کم نیاورده‌ام.  
این بار  
در شمارش انگشت‌های خود،  
علی‌الخصوص که ساعت ده باشد و  
به افتخار خودش  
آدمی باید هورا بکشد

## شعر

از بهزاد خواجهات منتشر شده است:

- ۱- چند پر نده مانده به مرگ؟ (مجموعه شعر نیزج، ۱۳۷۸)
- ۲- جمهور (مجموعه شعر)، انتشارات نیما نگاه، ۱۳۸۰
- ۳- ممتاز عده در بیرون (مجموعه تقدیم)، انتشارات دستش، ۱۳۸۱
- اما ظاهر آسم، این شعر  
شعر است  
و هر کنسرو بال‌های «ایکاروس»  
برای چهار تن.
- محمد گفت: برویم!  
گفته: برویم!
- و هنوز هم در کوچه‌های نیشاپور  
یاس فلسفی به کسوت پروانه...  
شعر باشد اسم، این شعر هم  
فرقی نمی‌کند.  
بی‌سر و دست و پا رقصیده‌ام،  
برویم!